

دموکراسی و تحولات زمان ما

در زمان ماکلمه دموکراسی بدون استثنا بر روی پرچم تمام احزاب و سازمانها و دکانهای سیاسی جهان نوشته شده است. هیچ حزب سیاسی در جهان وجود ندارد که خود را نماینده اراده مردم و مجری این اراده نداند حتی حکومت های استبدادی فاشیسم و ناسیونال-سوسیالیست هم از گرفتن شکلی از اشکال دموکراسی خودداری نکرده و سعی مینمایند خود را بنوعی ظاهر پسند باموازین دموکراسی تطبیق دهند تا از آن طریق خود را بطور مطلق متکی بملت و ملت را طرفدار خود معرفی نمایند. یکی از استادان نروژی در ضمن جستجو در باره ریشه های دموکراسی و آنچه که در طی قرون مردم در باره آن گفته و اندیشیده اند این موضوع را تأیید مینماید که: دموکراسی بصورت برجسته ترین مظاهر سیاسی محلی استثنائی و بی سابقه در ایدئولوژی های زمان ما و تبلیغات سیاسی معاصر اشغال نموده است. این استاد که نام وی «آرنس» است این مطلب را با تفصیل بیشتری چنین بیان مینماید:

«تجلی این کلمه با چنین موقعیتی در تاریخ فرهنگ بشری تقریباً بی نظیر است و بسیار امکان دارد که هیچگاه نظیر چنین مسئله ای در گذشته زندگی بشر بوجود نیامده باشد که يك کلمه تا این اندازه در مفاهیم مختلف آمیخته با طرفداری یا تحقیر و یا بی تفاوتی بعنوان يك اصل اساسی سیاسی از طرف همه دسته های سیاسی پذیرفته شده باشد.»
مطالعه و بررسی علل این پدیده بسیار جالب است و در میان علل مختلف دو علت بسیار مهم بنظر میرسد:

علت نخست رامیتوان در مفاهیم مختلفی دانست که در کلمه دموکراسی وجود دارد. در نظر اول این مسئله حتمی است که تمام کسانی که با دموکراسی سروکار دارند و یا بدست خود آنرا اعمال مینمایند يك نظر و عقیده عمومی در باره دموکراسی ندارند. یا بعبارت دیگر دموکراسی در دنیای امروز بر روی يك قاعده عمومی و مورد قبول همه اجرا نمیشود. دموکراسی امروز به اعتبار طرز فکر و درجه پیشرفت اجتماعی مردم و طرز فکر زمامداران بمفاهیم مختلفی تعبیر میشود که چه بسیار از این مفاهیم نه تنها جهات و نقاط مشترکی با هم ندارند بلکه از نظر معنی و طرز اجرا درست در مقابل هم قرار میگیرند. بطور تحقیق در دنیای امروز بین آنچه که دموکراسی در تئوری معرفی میشود و آنچه که در عمل انجام میگیرد تفاوت فاحشی وجود دارد و چه بسا بنام دموکراسی آزادیها از بین میرود و یا قوت های مؤثر ملی و نیروهای معنوی جامعه در قید و بند بسیار شدید استبداد و اختناق قرار میگیرد.

کلمه دموکراسی با این اعتشاش و نا مفهومی دست بگریبان است و خلاصه هنوز در باره معنای دموکراسی و چگونگی اجرای آن يك وحدت و هماهنگی جهانی

وجود ندارد .

اختلاف در باره طرز استنباط از دموکراسی و تعبیر و اجرای آن معلول ریشه‌های عمیقی است که باید آنرا در واقعیت و موجودیت مسائل اجتماعی و اقتصادی (سوسیو-اکنومیک) و همچنین در شکل طبقاتی جامعه جدید که سیستم‌های اجتماعی را در باطن خود آشکار مینماید جستجو نمود . **مرحله کنونی تکامل و توسعه اجتماعی جهان نمیتواند بطور قطع مشخص قدرت و نفوذ يك طبقه معین بر جامعه باشد .** ما امروز در کلیه مظاهر مختلف زندگی اجتماعی از اقتصاد گرفته تا ایدئولوژی شاهد تمایلات متناقض و مخالفی هستیم که بطور خلاصه مبین بحرانی است که بین بورژوازی و توسعه شکل حاکمیت و شکل سرمایه داری دولتی از طرفی و عناصر سوسیالیستی در سازمانهای اجتماعی و افزایش قدرت طبقات پائین از طرف دیگر وجود دارد . در میان این تمایلات کاملاً مخالف جنبش‌های کنونی اجتماعی عصر ما دموکراسی مفاهیم و تعبیر مختلفی بخود میگیرد .

علت دومی که بواسطه آن دموکراسی بصورت يك مظهر سیاسی در آمده و موقعیتی اساسی در کشمکش‌های سیاسی و ایدئولوژیکی زمان ما اشغال نموده است باید در یکی از تناقضات اصلی مرحله کنونی تکامل جامعه جستجو شود .

از طرفی حاکمیت و سلطه طبیعت بر انسان روز بروز کاهش مییابد و امکانات وسیع مادی که موجب برطرف شدن حوائج اساسی انسان است بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا میکند . با توجه به تکامل سریع قوای تولیدی دیگر لزومی ندارد که بشر خود را در تزلزل و نگرانی و زحمت مبارزه برای زندگی ببیند ، در عین حال سطح عمومی تعلیمات و فرهنگ بشر بالا رفته است . معرفت يك آدم معمولی بر روی خود و وضع اجتماعی طبقه خود و جهات و شرایط مادی زندگی افزایش یافته توقعات و انتظارات او از زندگی بصورت قابل ملاحظه‌ای توسعه پیدا کرده و همه این مسائل شرایط دموکراسی و تمایلات مربوط بآن را بوجود آورده است .

دموکراسی بصورت وسیله‌ای برای نفوذ مرد عادی در کارهای اجتماعی و شرایط زندگی يك مرحله ضرور تحول و پیشرفت جامعه محسوب میشود . از طرف دیگر رابطه فرد با جامعه بطور بی سابقه‌ای نزدیک و در عین حال پیچیده شده است . فرد پیش از پیش در برابر تمرکز عظیم قدرت اقتصادی و سیاسی جامعه مطیع و بلا دفاع شده بدنبال تحولات اجتماعی مخصوصاً در سیستم‌های سرمایه داری انحصار طلب (کاپیتالیسم مونوپولیست) و عموماً در عصر کنونی که میدان تجلی سیستم‌های اجتماعی است اقیاد و زبونی فرد در برابر جامعه آشکارا مشاهده میشود . نمایندگان این قدرت اجتماعی عبارتند از سرمایه داران انحصار طلب - احزاب بزرگ - سندیکاها و سازمانهای مشابه که آنها هم خاصیت انحصار طلبی بخود گرفته‌اند و بالاخره مهمتر از همه حکومت باتمام دستگاہ عظیم اداری و نظامی خود و باتمام صلاحیت نامحدودی که دارد . کلیه این سازمانها دقیقاً در تحت يك نظام (بوروکراتیک) و در سلسله مراتب اداری شدید

بایکدیگر در ارتباط هستند. این سازمانها با قدرت عظیم اداری متمرکز مرحله تازه‌ای از منکوب کردن قدرتهای اجتماعی را تشکیل میدهند انسان با وجود این قدرت متمرکز دیگر قادر نیست صاحب نیرو و سرنوشت خود باشد و مجبور است خود را در اختیار این نیرو بگذارد. کشمکش بین شرایط مادی و نجات دهنده انسانی و واقعیت اسارت اجتماعی او در عصر ما يك اهمیت استثنائی به مسئله دموکراسی داده است. از این نقطه نظر دموکراسی را نمیتوان بعنوان شکلی از اشکال سازمانهای سیاسی موجود دانست بلکه دموکراسی بصورت وسیله‌ای برای رهایی و نجات انسان در می‌آید.

دموکراسی نمیتواند واقعاً و عملاً معرف این مفهوم تازه باشد مگر اینکه اکثریت یعنی کلیه مردم که در اسارت اجتماعی هستند و خود را به قدرت متمرکز اداری تسلیم نموده‌اند بطور مستقیم و قطعی بر کارهای اجتماعی و کلیه فعالیتهای اجتماعی حکومت نمایند.

مفهوم دموکراسی

در عقاید سیاسی معانی زیادی برای دموکراسی قائل شده‌اند که مانوس‌تر و منطقی‌تر از همه آنها تعبیر معروف لینکلن رئیس جمهور آمریکا است که میگوید دموکراسی یعنی حکومت مردم بوسیله مردم و برای مردم.

ولی در حقیقت يك چنین مفهومی از دموکراسی هیچگاه و در هیچ کشوری تا کنون واقعیت پیدا نکرده است. شکلی که دموکراسی از بدو پیدایش تا کنون بخود گرفته همیشه متکی بشکل طبقاتی جامعه بوده و از این نظر دموکراسی همیشه مظهر قدرت طبقه‌ای است که حکومت میکند.

بزرگترین خاصیت يك دموکراسی واقعی با تمام خصوصیات تاریخی کلمه اینست که قدرت دولت را تا سرحد نابودی کاهش دهد. زیرا آنطور که بعداً خواهیم دید ساختمان کنونی دموکراسی بهر حال و بهر صورت معرف قدرت طبقاتی جامعه است و با این ترکیب هیچگاه حکومت مردم برای مردم و بدست مردم تحقق نخواهد یافت و اگر روزی این واقعیت صورت تحقق بخود بگیرد آن روزی است که قدرتهائی که فعلاً با اصطلاح معرف و نماینده قدرت عمومی و اراده مردم هستند از بین برود.

طبیعت طبقاتی دموکراسی از اول هم بر مؤسسين علم سیاست و استادان بزرگ فلسفه یونان پوشیده نبود. ارسطو از این نظر حتی خیلی روشنتر و دقیقتر از تئوریسین های بورژوازی شکل سیاسی دموکراسی را بر حسب ساختمان طبقاتی جامعه تشریح مینماید. ارسطو در کتاب سیاست خود در این باره میگوید:

هر جا که دولت قدرتش از ثروت سرچشمه میگیرد و افراد را به اکثریت و اقلیت تقسیم میکند و لیگارشی یا حکومت خانواده‌های متنفذ است و وقتی که فقرا حکومت میکنند دموکراسی است. یعنی می‌خواهیم بگوئیم حکومت دموکراسی وقتی است که مردم آزاد حکومت میکنند و لیگارشی زمانی است که اغنیاء قدرت را در دست دارند. در دموکراسی طبقه حاکم اکثریت و در لیگارشی طبقه حاکم در اقلیت‌اند.

خاصیت بسیار ممتاز دموکراسی باستانی یونان شرکت مستقیم مردم در رهبری کارهای اجتماعی بود. مجامع مشهوری که در آتن تشکیل میشد و شرکت هزاره‌ها نفر با حقوق مساوی برای مشورت در اتخاذ تصمیم در امور اجتماعی ورأی مستقیم آنها در انتخاب قضات و متولیان امور برای مدت معینی بدون شك معرف شکل واقعی دموکراسی بود. ولی نباید فراموش کرد که این نوع دموکراسی در آن دوران مخصوص طبقات حاکمه بود.

دزیونان قدیم اسرا که تقریباً اکثریت ساکنین شهرها را تشکیل میدادند از مزایای این دموکراسی بکلی محروم بودند ولی صاحبان این اسرا در شرایط مساوی و اجتماعی از یک چنین دموکراسی مستقیم و پر دامنه‌ای استفاده مینمودند.

تاریخ واقعی دموکراسی در واقع با پیدایش بورژوازی شروع میشود. متفکرین و تئوریسین های بزرگ دموکراسی بورژوازی نظیر ژان ژاک روسو - منتسکیو و لوك نظریات خود را درباره اصول سازمانهای اجتماعی و هماهنگی کامل آن با طبیعت بشر و آزادی و برابری اظهار نمودند که چه شورها برانگیخت و چه جنبشها در اروپای تاریک آنروز بوجود آورد.

حقیقت اینست که بورژوازی آنروز برای تصفیه حساب خود با فئودالیت و از بین بردن امتیازات طبقاتی ناشی از حاکمیت فئودال ها به یک ایدئولوژی جدید احتیاج داشت. هدف بورژوازی ایجاد یک شکل متحد ملی و تأسیس تشکیلاتی بود که بتواند دستگاه دولتی را تحت نظارت خود آورد. بورژوازی احتیاج به ایدئولوژی داشت که بطور کافی قدرت جلب کننده و خاصیت پذیرفته شدن داشته باشد.

برای مبارزه علیه فئودالیسم می بایست ایدئولوژی عرضه کرد که منعکس کننده آرزو های همه طبقات مردم باشد و بطور کلی آنچه را که فئودالیت از مردم گرفته بود بمردم عرضه کند. اما در باطن امر این یک تمایل ظاهری پیش نبود. بورژوازی نمیخواست قدرت و اعمال حاکمیت بدست مردم بیفتد بلکه نیت باطنی این بود که قدرت از فئودالیت به بورژوازی منتقل شود بورژوازی برای توسعه کار خود یعنی قلی الواقع برای اجابجا شدن سرمایه ها و انتقال قدرت از ده به شهر و از مزارع به کارخانه ها به آزادی احتیاج داشت. ولی این آزادی نسبی بود.

دستگاهها و تأسیساتی که معرف دموکراسی در جامعه بودند در ظاهر مجری اراده مردم و نماینده قدرت مردم بشمار میرفتند ولی در باطن چیزی جز عامل تعدیل کننده آزادی بشمار میرفتند.

بورژوازی از اول بفکر افتاد که دموکراسی را بصورت غیر مستقیم بمردم بدهد و متفکرینی نظیر منتسکیو و لوك و دیگران نظریه دموکراسی غیر مستقیم را پرورش دادند و برای آن فرضیات زیادی وضع کردند.

طبیعت و شکل دموکراسی بورژوازی :

دموکراسی بورژوازی در واقع یک دموکراسی غیر مستقیم است. پایه اساسی دموکراسی بورژوازی در عمل بشکل پارلمانی یعنی اعمال قدرت و حاکمیت مردم بوسیله نمایندگان تجلی میکند. از زمان منتسکیو تا امروز این نوع دموکراسی یا دموکراسی

غیرمستقیم مدافعانی داشته است و دلیل اساسی آنها دایر بلزوم غیرمستقیم بودن دموکراسی و اعمال حق حاکمیت مردم بوسیله نمایندگان آنها اینست که وسعت و توسعه امور حکومت های جدید و فراوانی رشته های فعالیت عمومی و پیچیدگی کارهای آنها مانع از آنست که همه مردم مستقیماً در اخذ تصمیم و اعمال حق حاکمیت خود شرکت داشته باشند.

اصل انتخابات پایه همه اشکال دموکراسی است. ژان ژاک روسو با بیان فصیحی تئوری این اصل را بیان کرده است و همه قوای کشور و دستگاه تقنینیه و قضائیه و اجرائیه را باین طریق مجری اراده مردم میداند و جز این خاصیت دیگری برای آنها قائل نیست. این اصول از نظر تئوری بسیار خوب و راضی کننده است اما در عمل نمیتوان اصل نمایندگی و اعمال حق حاکمیت مردم را بتوسط نمایندگان دموکراسی واقعی تلقی کرد.

بعبارت دیگر در هر تعبیری که برای توجیه دموکراسی غیرمستقیم بکار می بریم اصل اینست که مردم قدرت اعمال حاکمیت و اراده خود را بعده معدودی منتقل مینمایند و مخصوصاً در کارهای روزانه و مسائل اجتماعی دستشان بکلی از اعمال حاکمیت خودشان کوتاه میشود. در این صورت قدرت در دست پارلمان و دستگاه دولت میافتد. در تئوری همیشه قدرت حاکمیت رأی دهندگان و انتخاب کنندگان بر شکل حکومت و راه و روش آن تسلط مطلق دارد اما در عمل این قدرت حاکمیت دایره تظاهر و تجلیش محدود میشود به اینکه هر چهار یا پنج سال انتخاب کنندگان بین احزاب و دستجات سیاسی حرفه ای دست بانتخاب بزنند. یکی از اساتید فرانسوی بنام «ریمون آوون» در کتاب خود موسوم به «تضادهای دموکراسی» این مسئله را باین نحو توضیح میدهد:

« پس از خاتمه تشریفات انتخابات باستانای کشور های بسیار معدودی از قبیل سویس که هنوز عواملی از دموکراسی مستقیم در آن وجود دارد حاکمیت ملی از بازی خارج میگردد: پارلمان یکی از عناصر و ارکان اساسی دموکراسی بوزر و ازی است. پس از انجام تشریفات انتخابات، انتخاب کنندگان و رأی دهندگان حقوق حاکمیت خود را به پارلمان منتقل مینمایند و باین ترتیب پارلمان موجودیتی جدا از انتخاب کنندگان خود پیدا میکند و دارای استقلال میشود. و یا بعبارت دیگر پارلمان دستگاهی نیست که بوسیله آن ملت حق حاکمیت خود را اعمال مینماید بلکه پارلمان قدرتی است که آزادانه بنام ملت تصمیم میگیرد.

باین ترتیب پارلمان نه تنها قدرتی برای تحقق بخشیدن باصول دموکراسی نیست بلکه خود عامل مهمی برای انتزاع قدرت از سرچشمه های واقعی دموکراسی میباشد. احزاب سیاسی عامل دیگری در محدود کردن بیشتر مفهوم دموکراسی پارلمانی میباشد. دستگاههای احزاب بزرگ در واقع بین رأی دهندگان و منتخبین جائل اند. در سیستم های مختلف دموکراسی پارلمانی احزاب سیاسی بصورت دستگاه ضروری تغییر شکل اراده انتخاب کنندگان با کثرت و اقلیت متشکل پارلمانی در می آیند و باین ترتیب با قدرت مالی و تبلیغاتی وسیع و امکانات خاص خود راه را بر هر گونه فعالیت های مستقل و مستقیم مردم می بندند.

روژه لا کومب در کتاب خود موسوم به «بحران دموکراسی» در این مورد میگوید دموکراسی های جدید بتدریج بصورت حکومت احزاب در آمده اند باین ترتیب که اقلیت های متشکل وقوی توده های غیر متشکل را اداره میکنند ... بنابراین ما امروز شاهد يك نوع دیکتاتوری این گونه دستگاه های بسیار متشکل هستیم»

احزاب سیاسی با این روش مردم عادی را از اعمال مستقیم حقون سیاسی خودشان محروم مینمایند و درعین حال پارلمان را تحت الشعاع اراده خود قرار میدهند. نمایندگان وکالت خود را مرهون دستگاه حزبی خود میدانند که بدون کمک آن امکان انتخاب شدن برای آنها بهیچوجه فراهم نیست و در پارلمان و در زندگی اجتماعی وعمومی قبل از هرچیز مجری راه و روش حزب خود میباشند.

در دموکراسی بورژوازی قوه اجرائیه از قوه مقننه جدا است. این تفکیک قوا که از طرف منتسکیو مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و آنرا حسن بزرگی برای دور بودن سه قدرت دموکراسی از نفوذ یکدیگر میداند بعبارت صریح و ساده معنایش اینستکه عملا اعمال قدرت و وظایف دولت که مخصوصاً امروز در همه قسمت های زندگی اجتماعی گسترش یافته و منافع حیاتی فرد فرد مردم کشور را در بر میگیرد به دستگاهی واگذار میشود که از نظر سلسله مراتب و «ایرادی» از کادر ارگانه های دموکراتیک منتخب مستقل میباشد. قدرت عمومی جامعه در واقع بوسیله این دستگاه اداری با همه امتیازاتی که در ماهیت آن نهفته است اعمال میشود. اگرچه دموکراسی بورژوازی این فرق را با سایر رژیم های سیاسی بورژوازی دارد که يك مسئولیت قاطع برای رؤسای قوه مجریه در برابر پارلمان (بعنوان قوه عالی معرف اراده مردم) ایجاد کرده است اما قدرت واقعی در دست ارگانه های قوه مجریه است که از نظارت مستقیم قوه مقننه بدورند. بعنوان مثال پلیس ژاندارمری دادگستری از ارگانه های اساسی قوه مجریه هستند که نقش آنها در زندگی عمومی بی اندازه اهمیت دارد. این تمرکز روز افزون قدرت در دست ارگانه های مختلف قوه مجریه یکی از عوامل تضعیف اعمال حاکمیت مردم میباشد.

رساله علوم انسانی

وضع دموکراسی پس از جنگ دوم جهانی صورت تازه ای بخود گرفته است که بحث موجزی در اطراف آن از نظر شناسائی وضع موجود اهمیت فراوانی دارد. عامل اساسی این صورت تازه در سه پدیده مهم بچشم میخورد.

- ۱- تزلزل دموکراسی در کشورهای مغرب پس از جنگ دوم جهانی.
- ۲- توسعه کمونیسم و حالت تهاجمی آن.
- ۳- سرزمین های آزاد شده و رژیم سیاسی آنها.

۱- تزلزل دموکراسی در کشورهای مغرب پس از جنگ دوم جهانی :

بعد از جنگ دوم جهانی عوامل تازه ای پایه و اساس دموکراسی های مغرب را دچار بحران کرد که هنوز میتوان این بحران را در ابتدای بروز خود دانست و بدون شك باید منتظر توسعه و تحولات بعدی آن بود.

تمرکز شدید دستگاه ناسیونال سوسیالیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا در کارهای سیاسی و نظامی و پیشرفت سریع دستگاه جنگی آن از طرفی و توسعه روزافزون نیروهای تولیدی و پیشرفت سریع صنعت و ترقی سطح زندگی طبقات جامعه اصولاً از قبل از جنگ دوم جهانی از مایه‌های بحران دموکراسی غرب بشمار میرود.

عامل دیگر بحران تضاد سیاست داخلی و سیاست خارجی کشورهای نظیر فرانسه و انگلیس بود باین ترتیب که این کشورها در داخل دستگاه خود را با رژیم دموکراسی پارلمانی اداره میکردند و در چهار دیواری این دموکراسی فعالیت سیاسی افراد تأمین بود و حکومت در دست احزابی بود که ظاهراً اکثریت آراء را بدست می‌آوردند اما همین کشورها در سرزمین‌های وسیع مستعمره خود و در حق میلیونها مردم این سرزمین‌ها يك نوع سیاست مخصوص استعماری آمیخته با خشونت و اختناق و جلوگیری از بسط و نمو نیروهای مترقی اعمال میکردند. این دو سیاست متضاد خود اصل دموکراسی موجود را در کادر جهانی مورد شك و تردید قرار میداد و از طرف دیگر اعمال این گونه دموکراسی در داخله طبقات کارگر و پیشه‌ور و جوانان و روشنفکران را از مواهب طبیعی خود برخوردار نمیکرد و بنابراین در داخله این کشورها نیروهای مخالفی وجود داشت که دائم در حال رشد و توسعه برد.

بعد از جنگ جهانی دوم مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ تظاهرات روز افزون ملل آسیائی و آفریقائی برای بدست آوردن آزادی دموکراسی مغرب را در برابر بحران واقعی قرار داد. ما در این چند سال تقریباً جزئیات این بحران را در فرانسه مشاهده کردیم. فرانسه نمونه يك دموکراسی ایدآل بود. اما در عمل این دموکراسی ایدآل در جنبه‌های مختلف شکست خورد و در مدتی نزدیک بده سال متجاوز از سی کابینه عوض شده. در پارلمان فرانسه احزاب مختلفی وجود داشتند که هیچکدام از آنها نماینده اکثریت مردم فرانسه نبودند و هر کدام از آنها به تنهایی قادر بود کابینه را با آراء خود ساقط کند. این دموکراسی در سیاست خارجی بکلی فلج شده بود و از سر زمین‌های مستعمره یکی پس از دیگری همراه با شکست اخراج شد و کار بجائی رسید که ارتش فرانسه در الجزایر برابر دولت مرکزی ایستاد و بالاخره همه فهمیدند که این گونه دموکراسی بدرد نمیخورد و دست آخر دو گل را با اختیارات وسیع و تغییر قانون اساسی و تضعیف قوه مقننه بروی کار آوردند.

معرف دموکراسی در آمریکا کمپانی‌های بزرگ و تراستها و کارتل‌های عظیم صنعتی هستند. نمونه بسیار کوچکی برای معرفی دموکراسی آمریکا می‌گوئیم و می‌گذریم. مخارج يك نامزد انتخاباتی در آمریکا سربه میلیونها تومان میزند و کسانی امکان فعالیت برای انتخاب شدن دارند که ثروت گزافی داشته باشند و بتوانند خرج تبلیغات خود را تأمین کنند.

شرح دقیق تضارهایی که در دموکراسی امریکا وجود دارد احتیاج به بحث طولانی دارد و از حوصله کار ما خارج است ولی بطور خلاصه میتوان گفت سندیکاهای پر قدرت و

احزاب بزرگ و کمپانی‌های عظیم و مراکز مالی و اقتصادی نیرومند در آمریکا حاکم حقیقی دستگاه‌های دولتی و سازمان‌های اداری و مجلس سنا و نمایندگان هستند. دموکراسی انگلستان بیشتر بستگی بموقعیت سیاسی این کشور در خارج دارد، تا کنون مستعمرات وسیع انگلستان در چهار گوشه جهان عامل ثبات موکراسی در انگلستان بود، ولی این عامل از پس از جنگ دوم جهانی بتدریج رو باضمحلال میرود و طبقه اشراف و محافظه کاران و سرمایه داران انگلیسی که قدرت حاکمیت و نفوذ شان بر اساس سیاست مستعمراتی انگلیس خود نمائی میکرد بتدریج قدرت خود را از دست میدهند.

۲ - توسعه نفوذ کمونیسم و حالت تهاجمی آن:

بعد از جنگ دوم جهانی روسیه شوروی پس از غلبه بر آلمان و تسلط بر اروپای شرقی و تصرف کشورهای بالتیک راه خود را در عرصه سیاست جهانی باز کرد و برای اولین بار در تاریخ بطور جدی دموکراسی و کمونیسم رو بروی هم قرار گرفت. کمونیسم با توجه به نقاط ضعف دموکراسی و تشتت و هرج و مرجه دستگاه‌های اداری آن حملات خود را آغاز کرد، وجود کشورهای مستعمره و میلوونها مردم آسیائی و افریقائی که بطور مستقیم بوسیله دموکراسی‌های مغرب استثمار میشوند مؤثرترین عامل تاکتیکی کمونیسم برای مبارزه بدموکراسی بود. دستگاه متشکل اداری و سیاسی شوروی خود را در برابر دستگاه‌های پر هرج و مرج دموکراسی‌های مغرب تجهیز میکرد. کمونیسم راه خود را بسوی آسیا و آفریقا باز میدید و با استفاده از رخوت و خستگی ناشی از جنگ دوم جهانی در جنوب شرق آسیا در کره و در ویتنام و در چین رخنه نمود. عوامل مؤثری که کمونیسم در دست داشت همانطور که گفتم نخست نقاط ضعف دموکراسی‌های مغرب و مخصوصاً سوابق تاریک و ناگوار آنها در آسیا و آفریقا بود و دیگر عدم وجود قدرت متشکل سیاسی و اداری در دستگاه‌های دولتی و قرار گرفتن قدرت‌های داخلی اعم از قوه مجریه و قوه مقننه در تحت نفوذ حزب کمونیست. بدین ترتیب دموکراسی پارلمانی که از بدو پیدایش بورژوازی در اروپا و زوال فتودالیت در قرن نوزدهم یگانه قدرت سیاسی و اجتماعی بشمار میرفت برای اولین بار در برابر قدرت مهاجمی جدیدی قرار گرفت.

۳ - سرزمین‌های آزاد شده ورژیم سیاسی آنها:

بامطالعه و بررسی مسئله سرزمین‌های آزاد شده ورژیم سیاسی آنها بهتر میتوان به بحران دموکراسی غربی از طرفی و مسئله کمونیسم و جنبه تهاجمی آن آشنائی حاصل کرد.

بعد از جنگ جهانی دوم جنبش دامنه داری در سرزمین‌های مستعمره برای آزادی در گرفت. در کشورهای نظیر هند که این جنبش از سال‌های قبل از جنگ آغاز شده بود مبارزه برای استقلال ورهائی از استعمار شدید تر شد. بتدریج ملل اسیر بامبارزه و فداکاری بسیار یکی پس از دیگری خود را آزاد نمودند و هم اکنون که این سطور را مینویسم بسیاری از ملل آفریقائی و آسیائی یا استقلال خود

را بدست آورده اند، و یاد ر آستانه آزادی کامل قرار دارند و یاد در حال مبارزه برای پاره کردن زنجیرهای اسارت هستند. بابدست آوردن آزادی این ملل قبل از هر چیز ب فکر تشکیلات سیاسی و اجتماعی خواهدتدا فتاد و بطور کلی همه این ملل شیفته آزادی به دمو کراسی تمایل دارند و در درجه اول هم نظر آنها به سیستم دمو کراسی غربی متوجه میشود و بسیاری از این کشورها پس از آزادی سیستم دمو کراسی غربی را پذیرفتند. اما در عمل و در اجرای اصول دمو کراسی باشکالات فراوانی برخورد نمودند زیرا تنها بدست آوردن آزادی به آرزوهای شیفتگان آزادی و از بند رسته ها جامه عمل نمی پوشانید. ملل مذکور از نظر اقتصادی عقب افتاده و فاقد یک کادر مجهز فنی برای اداره امور اقتصادی خود بودند. آنها برای بکار انداختن منابع طبیعی خود سرمایه کافی هم نداشتند. پایه زندگی اجتماعی آنها از نظر فرهنگ و بهداشت در سطحی بسیار پایین قرار دارد و در بین آنها هنوز سنت ها و عادات و تعصباتی دیده میشود که از بوجود آمدن وحدت و هم آهنگی ملی و اجتماعی در میان آنها ممانعت خواهد کرد. گذشته از همه این اشکالها از آنجا که استعمار بمیل خود و با طیب خاطر بیرون رفته بود بدنبال خود مشکلات فراوانی بر جای گذاشت.

بطور خلاصه با بیرون رفتن استعمار از سرزمین های آسیائی و آفریقائی خلاء قدرتی در این سرزمین ها بوجود آمد که با توجه بمشکالات بالا عوامل داخلی قادر به نابود کردن خلاء نیست و روی هم رفته مردم این سرزمین ها به شرایط تازه دمو کراسی های غربی برای کمک با سوءظن و شک مینگریستند. آنها بغرب اطمینان نداشتند و از کمونیسم نیز میترسیدند. عامل ملیت پس از آنهمه مبارزه بر علیه استعمار و دادن قربانی های بیشمار بسیار قوی شده بود. ولی در همین حال آزادی و اعمال دمو کراسی پیوسته با رواج فساد و هرج و مرج و اختلافات و جنگ های خانوادگی توأم بود. دو نمونه بارز این گونه کشورهای تازه آزاد شده اندونزی و پاکستان است.

در سال ۱۹۵۷ دکتر سوکارنو رئیس جمهور اندونزی در طی پیامی به ملت اندونزی اعلام خطر کرد. سوکارنو میگفت: «از آن روز که ما استقلال اندونزی را اعلام کردیم یعنی از ۱۹۴۵ که رژیم جمهوری را پذیرفتیم مردم اندونزی خیال میکردند استقلال و خود مختاری برای آنها صلح و آرامش و خوشبختی بیار میآورد. در حالی که یازده سال متوالی مادچار پریشانی و نگرانی بودیم. در طول مدت یازده سال هر کابینه ای با همان مشکلات روبرو بود و جای خود و ا بکابینه دیگری میداد. پس از مدتی تفکر بر من ثابت و مسلم شد که ما راه خطا رفته ایم - پذیرفتن و پیروی نمودن از روشی که ما آنرا دمو کراسی غربی می نامیم قواعد و اصول نادرستی را بکار انداخت و طرز حکومت غلطی را بر ما تحمیل کرد.

از آن روز که ما جنبش ملی اندونزی را آغاز نمودیم مرید و بنده دمو کراسی بودیم و بعد از استقلال هم به ارادت و بندگی خود نسبت بدمو کراسی افزودیم. برای اینکه حقیقتاً دمو کراسی موجب انگیزش روح و الهام دهنده کلیه اعمال ماست. آزمایشی که ما در این یازده سال بعمل آوردیم تا سرحد یقین بمن ثابت کرده است که این دمو کراسی

که ما انتخاب کرده ایم باروح ملت اندونزی توافق ندارد .
 در دمکراسی پارلمانی غربی دائماً با عقیده مخالف برخورد میکنیم و این عقیده
 مخالف است که ما را یازده سال باسختی و پریشانی دچار ساخته است . در اینجا سوکارنو
 مثال بسیار جالبی از این مخالفت و روحیه غربی دمکراسی فرانسه میزند که بسیار آموزنده
 است : سوکارنو میگوید : روزی بایکی از رهبران مخالف دولت صحبت میکردم و باو
 گفتم اقداماتی که دولت بعمل میآورد خوب است چرا شما راضی نیستید این اقدامات را
 تأیید کرده و علناً اظهار کنید که حکومت خوب کار کرده است ، رهبر مخالف پس از اندکی
 تأمل جواب داد : وظیفه مخالفین نیست که اظهار کنند دولت خوب کار کرده است ! چنین
 تفسیر و تاویلی از مخالفت که بمعنی کوشش برای سافط کردن دولت بهر ترتیب و تنقید و کار
 شکنی برای دولت در هر شرایط میباشد درست نیست !

بالاخره سوکارنو راه دیگری برای اندونزی پیشنهاد میکند و آن دموکراسی
 اجتماعی یا دموکراسی رهبری شده است ، سوکارنو میگوید منظور ما این نیست که فقط
 دموکراسی سیاسی داشته باشیم بلکه میخواهیم دموکراسی اقتصادی هم داشته باشیم .
 اصول آزادیخواهی بهر کس حق انتخاب شدن و حق انتخاب کردن نماینده پارلمان را میدهد
 هر چند که در زمینه اقتصادی تساوی برقرار نباشد .

در پاکستان سیر دموکراسی آمیخته با فساد و هرج و مرج راه دیگری را پیمود و امروز
 حکومت پاکستان با درهم ریختن بساط سابق سعی دارد دموکراسی را با تشکیل واحدهای
 کوچکتر در میاق مردم تأمین نماید . در مصر دموکراسی با ایجاد گروههای وحدت ملی
 بنوع دیگری پایه گزاری میشود .

بطور خلاصه دموکراسی در کشورهای تازه مستقل آسیائی و آفریقائی وارد مرحله
 تازه ای شده است . و با عبارت دیگر زعمای قوم در این کشورها باین نتیجه رسیده اند که
 آزادی مطلق در شرایط نامساعد اجتماعی چیزی جز هرج و مرج و سقوط پی در پی کابینه ها
 و عدم استقرار سیاسی و فراهم نشدن زمینه جهت طوح و تنظیم و اجرای برنامه های
 اقتصادی بیار نخواهد آورد . در واقع این کشورها اکنون يك مرحله عبوری (ترانزیتوار)
 یا آزمایشی را میگذرانند ولی آنچه در این گونه ممالک عقب مانده جالب و مایه امیدواری
 است اینست که این کشورها يك سیستم صحیح دموکراسی آمیخته با شرایط محیط خود
 اعتقاد دارند .

آنها با کوشش عجیبی در صدد پیدا کردن این سیستم اجتماعی هستند . آنها باین
 اصل اعتقاد دارند که حکومت باید دارای شکلی باشد که با تمایلات مردم و امکانات سیاسی
 و اقتصادی موجود هماهنگی داشته باشند . مهم اینست که آنها آزادی مردم را نه برای بر
 قراری دیکتاتوری و اختناق محدود مینمایند بلکه عقیده دارند که آنچنان آزادی لجام
 گسیخته جز برقراری دیکتاتوری نتیجه دیگری ندارد .

بطور خلاصه در این سرزمین ها همه آزادی و همه عمران و آبادی میخواهند اما بدست
 آوردن کامل هیچیک از این دو بدون حل نهائی سه مسئله زیر بهیچ وجه امکان ندارد : ←